

Cognitive Semantics vs. Structural Semantics

*Aliye Kord Zaferanloo¹
Maryam Sadat Fayyazi²*

Cognitive Grammar has undergone many developments since its inception in 1976. It was originally introduced as “Cognitive Construction Grammar” by Ronald Langacker and George Lakoff. The title triggered the question in my mind that if cognitive and structural linguistics are of the same origin. As I assumed that they arguably are, I have decided in this article to trace their seemingly different derivational routes back to a common basis.

Therefore, in this unprecedented genealogical research, I will first set out to review the diverse but related theories molded under the two rubrics in question, focusing on their roots in Saussurian Linguistics. Given the significance of cognitive approach, especially to the semantic methodology, its comparison with the preceding approaches may shed light on certain semantic problems as well. Then I will pinpoint two different outlooks taken in the two metatheories regarding the notions “prototype”, “polysemy”, and “concept”. I have adopted the library-method to carry out a research that is theoretical in nature.

Key words: *Designation, Polysemy, Prototype, Reference, Signification*

¹ - Faculty member, Linguistics Department, Tarbiat Modarres University
akord@modares.ac.ir

² -Post graduate Student Linguistics Department, Tarbiat Modarres University
ms_fayyazi@yahoo.com

معنی‌شناسی شناختی و معنی‌شناسی ساختگرا

دکتر عالیه کرد زعفرانلو کامبوزیا^۱

مریم سادات فیاضی^۲

چکیده

دستور شناختی از زمان پیدایش خود در ۱۹۷۶ تاکنون شاهد تنوعات بسیاری بوده است. شاید بتوان نخستین گونه‌های آن را که مورد حمایت رونالد لانگاکر و جرج لیکاف است، «دستور ساختی شناختی» نام نهاد. این نامگذاری پرسشی را به ذهن خواننده متبادر می‌کند که آیا نظریه شناختی و نظریه ساختگرایی خاستگاه یکسانی دارند.

با توجه به پرسش فوق، فرضیه نگارنده به این صورت شکل گرفت که زبان‌شناسی شناختی و ساختگرایی آبشخورهای نظری یکسانی دارند و با گذشت زمان و انجام پژوهش‌های گوناگون هر یک از آنها مراحل تکوینی متفاوتی را طی کرده‌اند.

با توجه به اهمیت رویکردهای شناختی در تحلیل‌های معنایی، توجه به تفاوت‌های این نظریه با رویکردهای پیش از خود می‌تواند در مطالعات معنایی سودمند باشد. از آنجا که تا کنون تحقیقی با چنین هدفی صورت نگرفته، پژوهش حاضر بدیع می‌نماید.

در این مقاله پس از اشاره به زمینه‌هایی که سبب شد از درون اندیشه‌های سوسور، دو نظریه زبان‌شناختی متفاوت به وجود آید، به بررسی آراء مطرح شده در دو رویکرد ساختگرایی و شناختی پرداخته می‌شود. در ادامه مشخص می‌گردد که این دو نظریه برداشت‌های مختلفی از «پیش‌نمونه»، «چندمعنایی» و «مفاهیم» دارند. در بخش پایانی مقاله نتایج حاصل از تحقیق ارائه شده است.

واژه‌های کلیدی: ارجاع، پیش‌نمونه، تعیین، چندمعنایی، دلالت

akord@modares.ac.ir

۱- عضو هیئت علمی، گروه زبان‌شناسی، دانشگاه تربیت مدرس

۲- دانشجوی دکتری زبان‌شناسی، دانشگاه تربیت مدرس و عضو هیئت علمی - پژوهشی گروه گیلان‌شناسی، دانشگاه

ms_fayyazi@yahoo.com

گیلان

³ . cognitive construction grammar

۱- مقدمه

منظور از معنی‌شناسی ساختگرا سنت مطالعاتی پرسابقه اروپایی است که با تحقیقات کُسیو^۱ (۱۹۷۷) آغاز شد و با دستاوردهای لاینز (۱۹۶۸) و کروز (۱۹۸۶) به اوج خود رسید. از آنجا که مطالعات زبانشناسان ساختگرا با زبان‌های اروپایی تناسب داشت، عمیقاً بر مطالعات زبانشناسی تاریخی تأثیر گذاشت. اما مراد از معنی‌شناسی شناختی، مطالعات معنی‌شناسی در چارچوب دستور شناختی است که توسط لانگاکر (۱۹۸۷ و ۱۹۹۱) معرفی شد و سپس به واسطه تحقیقات لیکاف (۱۹۸۷)، تالمی (۱۹۸۸) و بسیاری دیگر اشاعه یافت.

مقاله با طرح این مسئله آغاز می‌شود که اگرچه دستور شناختی و دستور ساختگرایی به صورت مستقل از یکدیگر تکوین یافته‌اند، اما برای هر دو رویکرد، خاستگاه مشترکی می‌توان قائل بود. رویکردهای پیش‌گفته هر دو به صورت‌های متفاوت و امدار نقطه نظرات اصلی سوسور هستند. در ادامه ابتدا به فرض‌های اصلی مطرح‌شده در نظریه شناختی اشاره می‌شود و سپس این دو رویکرد مورد مطالعه قرار خواهند گرفت.

۲- زبانشناسی شناختی

رویکرد شناختی بر پایه سه فرض بنیادین استوار شده است. نخست آنکه زبان قوای شناختی مستقلی نیست. پیامدهای چنین فرضی این است که نمودها و تظاهرات دانش زبانی اساساً همانند بازنمودهای سایر ساخت‌های مفهومی هستند و فرایندهایی که زبان در آن بکار می‌رود چندان تفاوتی با توانایی‌های شناختی‌ای ندارد که انسان در خارج از قلمرو زبان آنها را بکار می‌برد. (کرافت، ۲۰۰۴) به دیگر سخن، اگرچه ممکن است اصول همگانی‌ای وجود داشته باشند که بر طرح تمام زبان‌ها نظارت کنند، بی‌تردید خاستگاه چنین اصولی شناخت است. (لی، ۲۰۰۲: ۳)

از سوی دیگر، فرایندهای شناختی‌ای که کاربرد زبان را کنترل می‌کنند، خصوصاً ساخت^۲ و ارتباط معنایی، در اصل همانند توانایی‌های شناختی هستند. به عبارت دیگر، نظم‌بخشی و بازیابی دانش زبانی تفاوت چشمگیری با نظم‌بخشی و بازیابی سایر دانش‌ها در مغز ندارد و توانایی‌های شناختی‌ای که برای سخن گفتن و درک زبان بکار می‌رود چندان متمایز از فعالیت‌های شناختی‌ای چون ادراک دیداری، استدلال یا فعالیت‌های حرکتی نیست.

^۱ . Coseriu

^۲ . construction

بی‌تردید زبان، توانایی شناختی متعلق به انسان است. از دیدگاه زبانشناسی شناختی، زبان، درک زمان واقعی و تولید زنجیره زمانی واحدهای مجزایی است که به صورت نمادین ساختمانده‌اند. چنین تصویری از توانایی‌های شناختی انسان احتمالاً منحصر به زبان است اما مؤلفه‌های مهارت‌های شناختی محدود به زبان نمی‌شود. (کرافت، ۲۰۰۴)

اتخاذ این رویکرد غالباً به عنوان ردّ دیدگاه ذاتی بودن توانایی زبان در انسان در نظر گرفته می‌شود. در حالیکه چنین نیست. رویکرد شناختی تنها منکر خودمختار بودن حوزه زبان در انسان است. بنابراین فرض اینکه مؤلفه‌های شناختی مهمی برای توانایی‌های عمومی انسان وجود دارند و اینکه برخی از این ویژگی‌های ذاتی، باعث توانایی‌های زبانشناختی در انسان می‌شوند که سایر مخلوقات ظاهراً از آن بی‌بهره‌اند، منطقی به نظر می‌رسد. با وجود این، ذاتی بودن توانایی‌های شناختی موضوع اصلی مطالعات زبانشناسان شناختی نیست. آنان توجه خود را بیشتر به توضیح نقش توانایی‌های شناختی عمومی در زبان معطوف کرده‌اند.

به باور زبانشناسان شناختی، تمایز میان حوزه‌های سنتی نحو، معنی‌شناسی و کاربردشناسی بازتاب تجربیات آموزشی و تحقیقاتی متفاوتی هستند که هیچ‌گونه شکاف اساسی میان مکانیسم‌های شناختی مربوط را نشان نمی‌دهند. بنابراین نحو و واژگان را باید به عنوان عناصر سازنده پیوستار ساخت‌های نمادین^۱ در نظر گرفت که واحدهای صورت را به واحدهای معنی پیوند می‌دهند. (لانگاکر، ۱۹۸۷: ۳) از اینرو، تمایز میان معنی‌شناسی و کاربردشناسی نیز به دلیل عدم امکان جدایی زبان از تجربه و عملکرد انسان مردود می‌شود.

دوم آنکه، دستور مفهوم‌سازی است. در اصل دانش زبانی - دانش معنی و صورت- اساساً ساخت مفهومی است. پذیرفتن اینکه بازنمودهای معنایی، به طور کلی مفهومی‌اند چندان دشوار نیست. اما زبانشناسان شناختی معتقدند که بازنمودهای واجی، ساختوازی و نحوی نیز مفهومی هستند. در ابتدا چنین نگرشی خلاف انتظار به نظر می‌رسید زیرا آواها، پاره‌گفتارها و ساخت‌های صوری‌شان پدیده‌های فیزیکی و ملموس‌اند. با در نظر گرفتن این نکته که آواها و پاره‌گفتارها باید درک و تولید شوند و هر دوی این فرایندها در مغز صورت می‌پذیرد، می‌توان آواها و پاره‌گفتارها را درون‌داد و برون‌داد فرایندهای شناختی دانست که سخن گفتن و فکر کردن را کنترل می‌کنند.

^۱ . continuum of symbolizing structures

اتخاذ چنین رویکردی پاسخ به رویکردهای صدق‌بنیاد است. اینکه ساخت مفهومی نمی‌تواند به مجموعه‌ای از شرایط صدق که با دنیا مطابقت می‌کند تقلیل یابد. در معنی‌شناسی شناختی، شناسایی معنا از محتوای ذهنی، روشی غیر از غایتمندی تحلیل‌های زبانی را پیشنهاد می‌کند. معنی در چنین رویکردی صرفاً همان مفهوم‌سازی است و تحلیل درست از تک‌تک معانی، توصیف دقیقی از مفاهیمی است که با آن معانی مطابقت دارند. محققانی که در چارچوب رویکرد شناختی مطالعه می‌کنند، عمدتاً بر جزئیات تجربی الگوهای معنی‌شناسی تأکید دارند. (رایمر^۱، ۲۰۰۵: ۱۷) در بخش مفاهیم مقاله حاضر، این فرض مورد بررسی دقیق قرار گرفته است.

در تعیین معنا به وسیله تجربیات ذهنی، معنی‌شناسی شناختی را می‌توان فرزند خلف نظریه معنایی‌ای دانست که رابطه بسیار نزدیکی با تجربه‌گرایی انگلیسی (خصوصاً لاک^۲) دارد. به باور لاک، واژه‌ها در دلالت اولیه خود نماینده هیچ چیز نیستند جز بازنمودهای ذهنی کسی که آنها را بکار می‌برد. (رایمر به نقل از لاک، ۱۹۷۵: ۱۷۰۰) در کاربرد روزمره زبان، اگر صورت‌های متفاوتی از واژه‌ها، غالباً واژه‌های هم‌معنی، به جای واژه‌ای که حقیقتاً انتخاب شده بکار برود، سخنگوی زبان براحتی می‌تواند منظور خود را بیان کند. زیرا معانی تقریباً همیشه تابع عبارت‌بندی‌های دقیق کلامی هستند نه تابع واژه‌ای که در یک لحظه انتخاب می‌شود. با توجه به این نکته که مخاطبان هم همواره از تجربه متداول انگیزخته‌شدن بازنمودهای ذهنی به وسیله زبان استفاده می‌کنند، تعیین معنا از طریق تجربیات ذهنی آسان‌تر می‌شود. اما باید به خاطر داشت که توانایی انسان در تجسم ذهنی رویدادها، احتمالاً به گوناگونی‌های بینافردی مربوط است. بنابراین، تصور ذهنی یا بازنمودهای ذهنی‌ای که به وسیله آنها معنا تعیین می‌شود، به صورت ناآگاهانه به واژه‌ها مربوط می‌شود. این تحول در نظریه بازنمود ذهنی، نظریه مفهومی معنا^۳ نامیده می‌شود. بنابراین، نزد زبان‌شناسان شناختی معاصر، مفهوم‌سازی، زیرساختی است که باید به عنوان مشخصه‌هایی در نظر گرفته شود که لیکاف و جانسون (۱۹۹۹) آنها را *ناخودآگاهی شناختی*^۴ می‌نامند. ناخودآگاهی شناختی سطح کاملاً مستقل فرضی تبیین است که به تجربیات حسی زبانی یا زنجیره‌های عصبی‌ای که زبان در آنها تحقق می‌یابد قابل کاهش نیست.

^۱ . Riemer

^۲ . Locke

^۳ . Conceptual Theory of Meaning

^۴ . cognitive unconscious

آخرین فرض دستور شناختی این است که دانش زبان از کاربرد زبان حاصل می‌شود. یعنی مقولات و ساخت‌های معنایی، نحوی، ساختوازی و واجی با توجه به شناخت انسان از پاره‌گفتارهایی شکل می‌یابند که در مواقع خاصی مورد استفاده قرار می‌گیرند. این فرایند استقرایی انتزاع، طرحواره‌های تثبیت‌شده را نادیده نمی‌انگارد.

فرض بالا در واقع پاسخی است به نگرش‌های نحوی و معنایی که در آن برخی طرح‌ها و مقولات بسیار کلی و انتزاعی به عنوان آنچه به انسان عطا شده (اصول) لحاظ می‌شوند و الگوهای منحصربه‌فرد (پارامتر) به حاشیه رانده می‌شوند. این در حالی است که زبانشناسان شناختی ادعا می‌کنند تجزیه و تحلیل‌های بسیار دقیق تنوعات رفتارهای نحوی و تعابیر معنایی سبب پیدایش الگوهای متفاوتی از تظاهرهای دستوری می‌شوند. این الگوها علاوه بر طرحواره‌های عام رفتارهای زبانی، موارد استثنایی و منحصربه‌فرد را نیز دربرمی‌گیرند.

در این ارتباط می‌توان مثال ویتگنشتاین (به نقل از رایمر، ۲۰۰۵: ۱۲۰) را نقل کرد. ویتگنشتاین می‌نویسد درست همانند یک واحد پولی مثلاً یک اسکناس پنج دلاری که دارای ارزش قدرت خرید خاصی است و با مقدار مشخصی از کالاها یا خدمات در دنیا مرتبط است، واژه هم دارای ارزشی است که به روشی مشابه با مجموعه‌ای از اشیا یا بخش‌هایی از دنیا مرتبط می‌شود. بنابراین، در خشکبار فروشی، اسکناس پنج دلاری را می‌توان با مقدار مشخصی از خشکبار مبادله کرد. این مقدار خشکبار با مقدار خشکباری که با یک اسکناس پنجاه دلاری می‌توان خرید کرد، تفاوت دارد. به همین ترتیب، واژه‌ها را هم می‌توان با پدیده‌های دنیا مبادله کرد. با گفتن جمله‌های «بادام‌زمینی می‌خواهم»، «بادام‌زمینی لطفاً»، «گردو لطفاً»، «مرسی امروز بادام‌زمینی نمی‌خواهم» رویدادهای متفاوتی اتفاق می‌افتند. در مورد پول چیزی با عنوان مفهوم یا ایده زیرین پنج دلاری وجود ندارد که آن را به عنوان ارزشی ثابت و مشخص تعریف کرد یا روشی که با توجه به آن مقدار کالا یا خدمات مربوط به پنج دلاری را تثبیت نمود. اگرچه در هر تبدلی، پنج دلاری مجموعه نسبتاً بسته‌ای از کاربردهای احتمالی را شامل می‌شود. بنابراین، ارزش پنج دلاری به واسطه هیچ مفهوم ذاتی یا ایده زیرینی که به صورت صریح قابل بیان باشد تعیین نمی‌گردد، بلکه ارزش آن به واسطه قصد و منظور افرادی تعیین می‌شود که از آن استفاده می‌کنند. اگر خریداری شدیداً مایل باشد تا چیزی را بخرد، حاضر است تا پول بیشتری برای

آن بپردازد و اگر فروشنده‌ای قصد داشته باشد چیزی را بفروشد آماده است تا تخفیف خوبی بدهد.

بنابراین، قدرت یا ارزش پنج دلاری بر اساس ماهیت دقیق روابط تجاری حاکم، ماهیت اقتصادی متنوع‌تر و به ویژه با توجه به اینکه خریدار و فروشنده تا چه حد نقش خود را خوب ایفا می‌کنند از معامله‌ای به معامله دیگر تفاوت دارد. همانگونه که یک پنج دلاری ارزش ثابتی از نوعی که بتوان آن را در معاملات تعیین کرد ندارد، ارزش آن بر اساس پول رایج در مناطق مختلف نیز تغییر می‌کند. ارزش پنج دلاری استرالیا در اروپا یا جزیره سالامون دقیقاً به تعاملات خرد و کلانی بستگی دارد که بر تجارت کالاها در اروپا نظارت دارند. بنابراین، پول رایج نظامی است که ارزش‌ها را از طریق مرتبط کردن مصداق‌ها در دنیا با واحدهای انتزاعی ارزش، نمادین‌سازی می‌کنند. با وجود این، اگرچه این واحدها، دارای خصوصیات ساختی کمینه خاصی هستند (پنج دلاری پنج برابر بیش از یک دلاری و ده برابر کمتر از پنجاه دلاری ارزش دارد)، هیچ‌کدام ارزش ذاتی معینی ندارند که به آن مربوط باشد. در مورد زبان نیز می‌توان به چنین نتیجه‌ای دست یافت. بر پایه رویکرد شناختی ممکن است زبان فاقد معانی ثابت و دقیقی - مفهومی صریح - باشد که علیرغم خصوصیات ساختاری کمینه خاصی که بر صورت واژه‌ها نظارت می‌کند، بتواند آنچه واژه‌ها به آن دلالت می‌کنند یا به آن ارجاع می‌دهند، تعیین کند. در این چشم‌انداز، معنای یک واژه در یک یا هر موقعیت، محصول مجموعه بسیار پیچیده‌ای از عوامل خرد یا کلان قاعده‌مند است. درست همانند ارزش پول، این معنی را نباید به عنوان معنی‌ای در نظر گرفت که در هر مفهوم مطلق، ایده یا تظاهر مشخصی دارد بلکه باید آن را دارای ارزش متغیر و مورد توافق مشارکینی دانست که در جریان کاربرد زبان از آن بهره می‌گیرند.

این مفهوم که معنی یک واژه به کاربرد آن وابسته است، به شدت به آراء ویتگنشتاین متأخر و به خصوص اندیشه‌های او در کتاب *پژوهش‌های فلسفی*^۱ مربوط می‌شود. تعریف ویتگنشتاین از معنا به عنوان کاربرد، در تقابل با *تناظر آرمانی معنا*^۲ قرار گرفت. اینکه کدامیک از این رویکردها درست است چندان اهمیتی ندارد. نکته مهم این است که با توجه به کدامیک از آنها می‌توان مطالعه معنا را به درستی صورت بخشید. پذیرفتن روش اکتشافی ویتگنشتاین، جهت‌گیری خاصی بر مطالعه معنی تحمیل می‌کند: اگر به جای

^۱ . Philosophical Investigations

^۲ . ideational construal of meaning

آن که معنی، ویژگی نسبتاً بافت-مقید عناصر واژگانی لحاظ شود، معنی و کاربرد بصورت پیوندی جدایی‌ناپذیر در نظر گرفته شوند آنگاه باید به خصوصیات زبان در بافت بیشتر توجه شود.

در ادامه به بررسی خاستگاه مشترک زبانشناسی شناختی و زبانشناسی ساختگرا اشاره می‌شود که به دلیل برداشتهای متفاوت، این دو رویکرد مسیرهای متفاوتی را پیمودند.

۳- میراث سوسوری

به باور تیلور (۱۹۹۹: ۱۸) معرفی زبانشناسی به عنوان رشته مستقل دانشگاهی مهم‌ترین دستاورد سوسور نبود. بلکه آنچه وی از خود به یادگار گذاشت طرح نشانه‌ای بودن نظام زبان بود. سوسور زبان را نظامی از نشانه‌ها می‌دانست. هر نشانه جوهری ذهنی با دو رویه است که از رابطه نمادین میان دال یا صورت صوتی و مدلول یا مفهوم تشکیل می‌شود. (صفوی به نقل از سوسور، ۱۳۷۸: ۹۷)

دستور شناختی به شدت بر ماهیت نشانه‌ای بودن زبان تأکید می‌کند. از دیدگاه دستور شناختی زبان اساساً فهرست گسترده‌ای از واحدهای نمادین است که در هر یک از آنها، یک نمود واجی (که مشابه تصور صوتی سوسور است) با یک نمود معنایی (مفهوم سوسور) مرتبط است. اما برخلاف سوسور که مفهوم نشانه زبانی خود را بر اساس اقلام واژگانی (مانند arbor به معنی درخت) توضیح می‌داد، دستور شناختی الگوهای ساخت واژه (ساختواژه) و ساخت جمله (نحو) را نیز ذاتاً دارای ماهیت نمادین می‌داند. گرچه میان میزان پیچیدگی درونی واژه‌ها، عبارات و جملات تفاوت وجود دارد، اما همه آنها به عنوان واحدهای نمادین، در کنار تکواژهای زبان پیوستاری را تشکیل می‌دهند.

برای آنکه واحدهای نمادین معقول و پذیرفتنی به نظر برسند، نمودهای واجی و معنایی باید از پیچیدگی درونی قابل ملاحظه‌ای برخوردار باشند. همچنین باید روابط گوناگونی میان واحدهای زبانی لحاظ شود. اگر نظریه نمادین بودن جدی در نظر گرفته شود، واحدهای نمادین و خصوصیات آن باید بتواند تمام آنچه را که در سایر نظریه‌های زبانی مختلف دستور منتقل می‌شود، در خود داشته باشند. به همین دلیل، مفهوم مهمی که در نظریه شناختی باید به آن توجه داشت این است که معنی یک عبارت از طریق تعیین معنای عبارات مشخص نمی‌شود، بلکه تعیین همیشه در شبکه نسبتاً پیچیده دانش پیش‌زمینه روی می‌دهد.

زبان‌شناسی شناختی برای نشان دادن روابط میان واحدهای زبانی، سه نوع رابطه را معرفی می‌کند. نخست، رابطه یک-است، که می‌توان آن را به عنوان نمونه‌ای کاملاً مشخص در نظر گرفت. این رابطه، نوع خاصی از رابطه میان کاربرد یک عنصر در موقعیتی خاص و سپس ذخیره شدن آن در حافظه گویشور است. هنگامی که برای ارجاع دادن به درختی خاص، واژه درخت ادا می‌شود، قطب معنایی پاره‌گفتار - یعنی درخت خاصی که به آن ارجاع داده شده یا به عبارت دقیق‌تر مفهوم‌سازی گویشور از درخت - نمونه‌ای از مفهوم مشخص‌تر و انتزاعی‌تر درخت است که در ذهن گوینده با عنصر واژگانی ذخیره‌شده‌ای پیوند دارد. به شیوه‌ای مشابه، تلفظ واژه در موقعیتی خاص، نمونه‌ای از نمود واجی انتزاعی‌تری است که در ذهن گوینده ذخیره شده است. باید توجه داشت که خصوصیات نمونه ممکن است تماماً با طرحواره انتزاعی مطابقت نداشته باشد. مثلاً ممکن است منظور از درخت، یک نخل باشد و یا واژه به شکلی غیرعادی تلفظ شود. اما به دلیل وجود شباهت میان نخل با واحد ذخیره شده، دو واژه به یکدیگر مرتبط می‌شوند.

رابطه دوم، رابطه بخشی-از است. یعنی زمانی که یک عنصر زبانی بخشی از واحدی بزرگ‌تر یا پیچیده‌تر باشد.

رابطه سوم، رابطه شبيه-است است. در این رابطه، واحدی از جهت یا جهانی شبیه به واحد دیگر است. بنابراین می‌تواند به عنوان نمونه جانبی یا حاشیه‌ای نسبت به پیش‌نمونه، با آن همگون شود.

نکته مرتبط با بحث این است که زبان‌شناسی شناختی خط مرزی میان معنای جمله با معنای پاره‌گفتار قائل نیست. از دیدگاه سنتی، معنای جمله، معنایی است که یک جمله به واسطه معنای زبانی اجزاء سازنده‌اش دارد. در حالیکه معنای پاره‌گفتار معنایی است که پاره‌گفتار در بافت ارتباطی خاصی آن را بدست می‌آورد. در زبان‌شناسی شناختی هر دو نوع این معانی به نمود معنایی واحد نمادین مربوط می‌شوند و نیازمند آنند که با توجه به دانش پس‌زمینه مناسب توصیف شوند. طبیعتاً، معنای پاره‌گفتار ممکن است به مجموعه غنی‌تری از فرض‌های پس‌زمینه احتیاج داشته باشد که برای جنبه خاصی از موقعیت گفتار جالب‌ترند. این مسئله نشان می‌دهد که معنای پاره‌گفتار یک رابطه یک-است با معنای جمله است. معنای جمله، گزینشی است از میان مجموعه‌ای از معانی پاره‌گفتار که عبارتی خاص ممکن است در موقعیت کاربردی خاصی داشته باشد.

اما باید به خاطر داشت که معنی‌شناسی ساختگرا هم وامدار نظرات سوسور است. با این تفاوت که بر ابعاد دیگری از تفکرات سوسور تأکید می‌کند. سوسور معتقد بود که رابطه میان دال و مدلول، اختیاری^۱ است. (صفوی، ۱۳۷۸: ۹۹) اما اختیاری بودن نشانه بصورت‌های متفاوتی درک می‌شود. به باور زبان‌شناسان ساختگرا، منظور از اختیاری بودن نشانه این است که هیچ رابطه ذاتی‌ای میان دال‌ها و مدلول‌ها وجود ندارد. درک نسبتاً متفاوت دیگری که زبان‌شناسی شناختی از اختیاری بودن می‌کند این است که نشانه اختیاری است زیرا برونداد اختیار است. گویشوران بر این باورند که رابطه میان دال و مدلول نزد سایر گویشوران جامعه زبانی یکسان است و (همانند سوسور) یک گویشور به تنهایی قادر نیست تا قراردادهای مشترک و تثبیت شده را تغییر دهد.

سوسور معتقد است که تنها رابطه دال و مدلول نیست که قراردادی است بلکه دال و مدلول هر کدام به تنهایی در هر زبانی قراردادی هستند. زیرا هیچ دلیل ذاتی‌ای وجود ندارد که چرا چنین معانی‌ای باید نمادین باشند و یا چرا این صورت‌های واجی باید به عنوان دال عمل کنند. سوسور تأکید می‌کند که نشانه‌هایی که در یک زبان بکار می‌روند، یک نظام نامگذاری به وجود نمی‌آورند. یعنی نشانه‌های زبانی برچسب‌هایی برای فهرست مفاهیم خاص و مستقل نیستند. بلکه زبان، خود، به وسیله فرایندهای مختلف نمادین‌سازی، مفاهیم جدیدی خلق می‌کند و از این طریق شناخت حاصل می‌شود. به طریق مشابه صداهای زبان هم ذاتی و فطری نیستند. صداها تنها در ارتباط با ساخت آوایی نظام نشانه‌ای که همان زبان است، جایگاه آواهای گفتاری پیدا می‌کنند.

اما شاید جنجالی‌ترین بعد فکری سوسور، باور به این مسئله باشد که واحدهای سطح واجی و معنایی تنها به واسطه روابطی که با سایر واحدها در همان سطح (واجی یا معنایی) دارند، در زبان منزلت می‌یابند. سوسور برای اشاره به این جنبه از نشانه زبانی اصطلاح/ارزش^۲ را معرفی کرد. به باور او یک مفهوم در ارتباط با روابطی که با سایر مفاهیم نمادین دارد ارزش می‌یابد. به همین شیوه، ارزش واحدهایی آوایی نیز به دلیل ارتباط با واحدهای آوایی دیگر و در ترکیب با آنها تعیین می‌شود. شگفت این‌که، ارزش یک واحد زبانی به وسیله مفهوم فطری‌اش مشخص نمی‌شود بلکه به واسطه آنچه آن نشانه نیست یعنی آنچه بیرون از نشانه زبانی وجود دارد معین می‌شود.

^۱ . arbitrary

^۲ . symbol

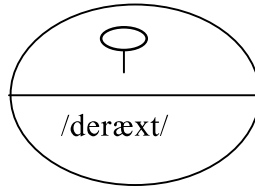
با معرفی مفهوم /ارزش، سوسور منکر این حقیقت نشد که نشانه‌ها در کنار ارزش‌های معین متمایزشان، دارای مفهوم مثبت هم هستند. معنی‌شناسان ساختگرا این ویژگی را با اصطلاحات *دلالت*^۱ و *تعیین*^۲ معرفی کردند. دلالت یک نشانه معنای مقابله‌ای آن است، یعنی معنایی که در ارتباط با معانی نزدیکش تعریف می‌شود. تعیین، درک جنبه‌های مثبت یک مفهوم است و به توانایی بالقوه یک مفهوم در ارجاع دادن به موقعیت‌های واقعی موجود در دنیا اشاره می‌کند. به عنوان نمونه، مقوله واژ-واجی [مفرد] در زبان‌هایی که از تمایز دوگانه مفرد و جمع و زبان‌هایی که از تمایز سه‌گانه مفرد، مثنی و جمع استفاده می‌کنند دارای تعیین مشابه‌ای هستند. با وجود این، ارزش (دلالت) [مفرد] در این زبان‌ها متفاوت است. در زبان نوع اول [مفرد] در تمایز دوقطبی با مفهوم [جمع] قرار می‌گیرد در حالیکه در زبان نوع دوم در نظام سه‌ارزشی در تقابل با [مثنی] و [جمع] واقع می‌شود.

در اینجا می‌توان میان *دلالت* و *تعیین* از یک سو و *ارجاع*^۳ از سوی دیگر تمایز قائل شد. سوسور به روشنی مشخص می‌کند که نشانه زبانی جوهری ذهنی است. نشانه زبانی [درخت] با درخت خاصی که در حیطه روییده باشد و پاره‌گفتار [deræxt] پیوند ندارد. محتوای معنایی نشانه، مفهومی، در ذهن کاربر زبان است. به عقیده سوسور، تصور صوتی نیز نمودی ذهنی است که از تظاهر فیزیکی آن متمایز است. بنابراین، نسبت به تلفظ و درک خنثی است. اما در هر عمل صحبت کردن، بی‌تردید پدیده‌ای تولیدی (صوت‌شناختی) و احتمالاً ادراکی با ارجاع دادن به چیزی خاص در دنیای واقعی رابطه دارد. به همین دلیل ممکن است دو نشانه به مصداق واحدی اشاره کنند در حالیکه تعیین‌های متفاوتی دارند. با توجه به مثال پیش‌گفته، مقوله [جمع] در دو زبانی که ذکر شد، زمانی که برای گروهی متشکل از سه چیز بکار می‌رود، ارجاع مشابه‌ای دارد. اما تعیین آن در زبانی که دارای تمایز دوتایی است و زبانی که تمایز سه‌تایی دارد، متفاوت از یکدیگر خواهد بود. سوسور نشانه را به عنوان جوهری دو جزئی معرفی کرد.

^۱ . signification

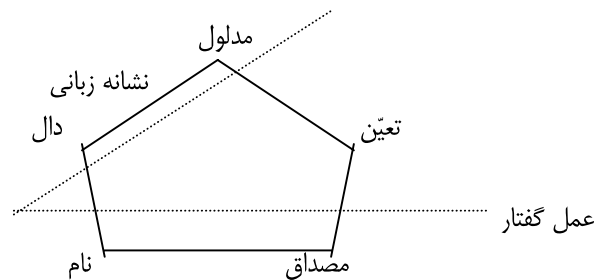
^۲ . designation

^۳ . reference



نمودار (۱) نشانه دوجزئی سوسور

پیتر کُخ^۱ (۱۹۹۶) طرحواره پیچیده‌ای از این مفهوم را در پنج‌ضلعی نشانه‌ای^۲ ارائه کرده است. همانگونه که پیشتر اشاره شد، نشانه دارای جوهری کاملاً ذهنی است. کخ معتقد است برای برقراری پیوند میان دو جزء نشانه با پدیده‌های بیرون از ذهن انسان (پدیده آوایی-صوت‌شناختی از یک سو و مصداق آن در جهان خارج از سوی دیگر) لازم است تا نشانه دو جزئی گسترش یابد تا بتواند اسم^۳ و مصداق را هم دربرگیرد. کخ در ادامه به منظور تمایز قائل شدن میان دلالت و تعین عنصر پنجمی را نیز معرفی کرد.



نمودار (۲) پنج‌ضلعی نشانه‌ای کخ

تمایز میان پدیده آوایی-صوت‌شناختی و دال (تصور صوتی سوسور) رابطه‌ای است از نوع یک-است، به عبارت دیگر رابطه‌ای است میان نمونه‌ای کاملاً مشخص با طرحواره‌ای انتزاعی‌تر. همین رابطه میان مصداق و دلالت یا تعین واحد زبانی هم برقرار است.

^۱ . Peter Koch

^۲ . the semiotic pentagon

^۳ . name

نباید تصور کرد که زبان برای ارجاع مستقیم به چیزهایی که در دنیا وجود دارند یعنی پدیده‌های خارج از ذهن انسان، استفاده می‌شود. زبان برای ارجاع دادن به خوانش‌های ذهنی^۱ از دنیا (جکندوف^۲، ۱۹۸۳: ۲۹) و به عبارت کلی‌تر برای ارجاع دادن به عناصری که فوکونیه^۳ (۱۹۸۵) آنها را *فضاهای ذهنی*^۴ می‌نامد مورد استفاده قرار می‌گیرد. فضای ذهنی مدل و الگویی است از دنیا به گونه‌ای که هست. در عین حال می‌تواند به صورتی مشابه الگویی از دنیایی باشد که در یک عکس، داستان یا فیلم تصور، تجسم یا بازنمایانده می‌شود. از اینرو، میان روایت خیالی و روایت که حقیقتاً اتفاق افتاده، تفاوت زبانشناختی وجود ندارد. با توجه به قطب واجی نشانه، اینکه ابعاد صوت‌شناختی پاره‌گفتار کمتر از نمود واجی آن شناختی است، تصور نادرستی است زیرا به دلیل آنکه گویشوران، آنها را مقوله‌بندی می‌کنند، آواهای زبان نیز پدیده‌هایی مفهومی‌اند.

تمام آنچه گفته شد به این معناست که از دیدگاه دستور شناختی، ساختار دوجزئی نشانه زبانی - نمودار ۱- کاملاً مناسب است و دیگر نیازی به توضیح بیشتر -نمودار ۲- نیست. بنابراین، دستور شناختی برآن است که زبان‌ها را با تمام پیچیدگی‌ها و تنوعاتشان با توجه به مفهوم دوجزئی نشانه سوسور توصیف کند.

۳-۱- پیش‌نمونه‌ها

تا اینجا به اختلاف عمده میان معنی‌شناسی ساختگرا و معنی‌شناسی شناختی یعنی جایگاه خاص دلالت با تعیین و ارجاع اشاره شد. موضوعی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا اساساً منطقی است که میان معنی‌شناسی زبانی و معنی‌شناسی چیزها، سطحی از معنای کاملاً زبانی را مسلم فرض کنیم. (کسریو، ۱۹۹۰: ۲۸۱)

به باور کسریو (همان: ۲۶۷) معنی‌شناسی شناختی با خلط کردن معنای ساختمان زبانی و دانش ناشی از تجربیات، درباره موقعیت موجود -که عبارات زبانی به آن ارجاع می‌دهند- مرتکب اشتباه بزرگی شده است. بر اساس دیدگاه کسریو این آشفتگی در مواجهه با اثرات پیش‌نمونه خود را نشان می‌دهد. در رویکرد ساختگرا، اثرات پیش‌نمونه خارج از نظام زبان قرار دارد و به مشکلاتی می‌پردازد که گویشور ممکن است در بکار بردن یک واژه در

^۱ . mental projections

^۲ . Jackendoff

^۳ . Fauconnier

^۴ . mental spaces

موقعیت‌های موجود داشته باشد. به دیگر سخن، پیش‌نمونه مسئله تعین و ارجاع است نه مسئله دلالت. بنابراین اگر در زمان یا مکان خاصی تعیین ثب یا روز بودن دشوار باشد به هیچ وجه به معنای آن نیست که دلالت‌های واژه ثب و روز فازی و نامعین‌اند و یا حول یک پیش‌نمونه قرار دارند. برعکس، کسریو معتقد است اثرات پیش‌نمونه هنگامی آشکار می‌شود که معنای زبانی روز و ثب کاملاً از یکدیگر منفک شده باشند. به همین دلیل درباره اینکه آیا باید پدیده‌ای را نمونه خوب یا بدی برای پیش‌نمونه شدن در نظر گرفت قطعیتی وجود ندارد. (همان: ۲۵۸) بنابراین، اگر مقوله پرنده به روشنی تعیین شود، پنگوئن و شترمرغ نمونه‌های حاشیه‌ای‌تری برای این مقوله خواهند بود. با وجود این، حتی در این شرایط هم پنگوئن و شترمرغ باید به عنوان پرنده مقوله‌بندی شوند (همان: ۲۷۹) و مفهوم پرنده مربوط به دلالت است نه تعین یا حتی ارتباط میان نمونه‌ها و پیش‌نمونه. اینکه آیا پرنده‌ها پدیده‌هایی هستند که می‌توانند مقوله‌ای مخصوص به خود داشته باشند یا خیر موضوعی مربوط به زیست‌شناسی است نه زبانشناسی.

کسریو معتقد است که معنی‌شناسی شناختی به صورت گزینشی و انتخابی تنها بر واژه‌هایی تأکید می‌کند که کاربرد واقعی‌شان موجب اثرات پیش‌نمونه می‌شود و تمایزات معنایی-زبانی مشخص را هم در سطح دلالت و هم در سطح ارجاع و تعین نادیده می‌گیرد. (همان: ۲۶۸) وی ادامه می‌دهد که تمایزات پیش‌نمونه‌ای زبان خاص هستند و در نتیجه منطقی نمی‌توانند ناشی از هیچ نوع مقوله‌بندی طبیعی از واقعیتی غیرزبانشناختی باشند. معنی‌شناسی شناختی با تکیه بر احتمالات ارجاعی عناصر واژگانی و بر اساس نامگذاری مقولات دنیای واقعی، روابط ساختمند و زبان خاصی را که میان دلالت‌ها وجود دارد، نادیده می‌گیرد. به باور کسریو زبانشناسی شناختی در همان دامی می‌افتد که سوسور پیشتر به آن اشاره کرده بود اینکه واژگان زبان، نظام نامگذاری است یعنی فهرستی از اسامی که برای مقولات از پیش موجود بکار می‌رود.

کسریو در ادامه به نظریه تعریف واژه بر اساس شرایط لازم و کافی اشاره می‌کند. گرچه فیلمور معنی‌شناسی پیش‌نمونه را در مخالفت با نظریه‌های معنایی فهرست‌بازینی^۱ ارائه کرد، کسریو هر دو گونه معنی‌شناسی را نمونه‌هایی از رویکرد آوا-بنیاد قلمداد می‌کند و آنها را در تقابل با ساختگرایی قرار می‌دهد که در وهله نخست به روابط تقابلی میان واحدهای زبانی و نه موقعیت موجود در دنیا می‌پردازد. بنابراین، برای کسریو (همان: ۲۴۵)

^۱ . check-list

تحلیل کتز و فودور (۱۹۶۳) از واژه [مجرد]، که واژه را به عنوان خوانشی از مشخصه‌های [انسان]، [بالغ]، [مذکر] و [هیچگاه ازدواج نکرده] می‌داند، نیز کاستی‌هایی مشابه نظریه پیش‌نمونه دارد. زیرا چنین نظریه‌هایی به جای تعریف واژه بر اساس ارزش زبانی‌اش آنها را با توجه به خوانش مشخصه‌های ارجاعی بالقوه‌اش در ارتباط با تعیین دنیا تعریف می‌کند. تیلور برای ارزیابی انتقادات کسریو، به مفهوم تقابل‌های مطرح‌شده در سطح دلالت‌ها اشاره می‌کند. وی واژه‌های روز و شب را به عنوان واژه‌های متقابل دوسویه در نظر می‌گیرد. احتمالاً چنین تقابلی ناشی از حضور یا عدم حضور نور خورشید است. باید توجه داشت که این تقابل به صورت ذاتی با پدیده‌ای در دنیای واقعی همسویی دارد. زیرا تقابلی است که به لحاظ عملی تنها از طریق تجربه دنیا درک می‌شود. به باور تیلور به نظر می‌رسد به طور کلی کسریو، از ارائه فهرست لغات زبان طبیعی بر اساس مشخصه‌های معنایی تمایزدهنده راضی است. اما جکندوف (۱۹۹۰: ۳۳) می‌نویسد که نمی‌توان تنها از طریق انتخاب یک واژه و قرار دادن قلاب در کنار آن مشخصه معنایی به وجود آورد. نکته مرتبط با طعنه جکندوف این است که اگر معانی زبانی از دانش دایره‌المعارفی متمایزند، پس مشخصه‌هایی که در تعاریف زبانشناسی بکار می‌روند به لحاظ هستی‌شناختی باید از مشخصه‌هایی که به دنیای واقعی نسبت داده می‌شوند متمایز باشند. زیرا اگر چنین تمایزی میان مشخصه‌های معنایی و ارزش‌های واقعی فرازبانی وجود نداشته باشد، شالوده روش‌شناسی این تمایز پوچ و بی‌معنی خواهد بود.

در واقع، راهکار متداول بسیاری از نظریه‌های دوسطحی، قائل شدن به مشخصه‌هایی معنایی‌ای است که ارزش معنایی بنیادی دارند و احتمالاً ذاتی شناخت انسان و مستقل از تجربه هستند. به عنوان نمونه، جکندوف مجموعه‌ای از *سازه‌های مفهومی*^۱ از قبیل [چیز]، [مکان]، [رفتن]، [ماندن]، [حرکت کردن]، [سبب شدن] و غیره را مسلم فرض می‌کند که با توجه به قواعد خوش‌ساختی مفهومی^۲ با یکدیگر ترکیب می‌شوند. چنین مجموعه‌ای ساختار کلی تمام مفاهیم ممکن را خلق می‌کند که جوهرشان به وسیله اطلاعات ناشی از آشنایی با جهان واقعی پر می‌شود.

این رویکرد برآن است تا بر جهانی بودن ساختارهای معنایی دست‌کم در سطوح خاصی از انتزاع تأکید کند. کسریو این رویکرد را مردود می‌داند که مشخصه‌های معنایی

^۱ . conceptual constituents

^۲ . conceptual well-formedness rule

تمایزدهنده باید یا نباید از نخست‌های معنایی جهانی ساخته شده باشند. مشخصه‌های معنایی تمایزدهنده مورد به مورد بر اساس روابط ساختی مربوط به یک زبان خاص تعیین می‌شوند و با توجه به اطلاعات مورد نیاز می‌توانند ساده یا پیچیده باشند. به علاوه، دلالت‌ها ورای مشخصه‌ها به وجود نمی‌آیند یعنی این مشخصه‌ها هستند که از تقابل‌ها نشأت می‌گیرند نه برعکس.

از آنجا که به باور معنی‌شناسان ساختگرا، تمایز میان سطوح زبانی و دایره‌المعارفی در ارتباط با مفهوم مشخصه‌های تمایزدهنده تعیین نمی‌شود. سوآلی که مطرح می‌شود این است که آیا ویژگی‌های دالی دیگری نیز وجود دارد که این سطح توصیف را به لحاظ وجودی از تعیین و ارجاع متفاوت کند. به باور کسریو دو جنبه به این مسئله مرتبط به نظر می‌رسد. یکی همانی است که بیشتر ذکر شد؛ اینکه دلالت در یک حوزه معنایی خاص به روشنی تقابل‌دهنده است و منجر به اثرات پیش‌نمونه یا فازی بودن نمی‌شود. یعنی دلالت‌ها به پدیده‌های واحد مربوط می‌شوند و به دیگر سخن سبب چندمعنایی نمی‌شوند. جنبه دوم احتمال خنثی‌شدگی است. (تیلور به نقل از کسریو، ۱۹۹۹: ۲۹) وی این مفهوم را پدیده‌ای صرفاً زبانشناسی در نظر گرفته است. در نتیجه احتمال خنثی‌شدگی می‌تواند به عنوان عامل تشخیص و شناسایی تقابل در سطح دلالت‌ها عمل کند. از اینرو، تقابل میان روز و شب هنگامی که روز به عنوان اصطلاحی پوششی برای ۲۴ ساعت که هم شامل روز می‌شود و هم شب، خنثی می‌گردد و این مسئله ناظر بر چندمعنا بودن واژه روز نیست. احتمال خنثی‌شدگی باید با توجه به هر مورد خاص تعیین شود.

اما به باور تیلور (۱۹۹۹: ۲۹) خنثی‌شدگی مورد وصف کسریو در حقیقت پدیده‌ای چندبعدی است و در نتیجه نمی‌توان آن را به وسیله یک مکانیسم واحد توصیف کرد. به عقیده تیلور، در بسیاری از موارد، چندمعنایی تثبیت‌شده را نمی‌توان کنار گذاشت. با توجه به مثال روز و شب، چنین نگرشی این دو واژه را به عنوان جزء از کل نشان می‌دهد. طول مدت ۲۴ ساعت به برجسته‌ترین مؤلفه‌اش نسبت داده می‌شود.

دومین جنبه دلالت‌ها (مورد تأکید کسریو)، ویژگی تقابلی آشکار آنهاست. نکته اول اینکه در چارچوب زبانشناسی شناختی مطلقاً مانعی برای توصیف مناسب تقابل‌های مشخص فعل‌های حرکتی در زبان اسپانیایی و یا ایتالیایی وجود ندارد. آنچه مورد توجه معنی‌شناسی شناختی است کاربردهای این افعال است، کاربردهایی که عیناً به حرکت به سمت جایگاه شخص اشاره نمی‌کند بلکه به لحاظ مفهومی به معنی بنیادین و اصلی حرکت مربوط

می‌شود. از سوی دیگر تعارضی نیز میان مقوله‌بندی پیش‌نمونه و تقابل معنایی دیده نمی‌شود. بر عکس رُش^۱ (۱۹۸۷) معتقد است که مقولات سطح پایه^۲ از برجستگی بیشتری برخوردارند چون پیش‌نمونه‌هایشان، تمایز مقولات را به حداکثر می‌رسانند. (تیلور، ۱۹۹۵: ۵۰-۵۱) تیلور محکوم کردن معنی‌شناسی شناختی به توجه بیش از حد به دنیای واقعی و در نتیجه مقولات جهانی را ناعادلانه می‌داند. از زمان پیدایش معنی‌شناسی شناختی، این دستور به نقش انطباقی^۳ تأکید می‌کند. یعنی عبارات زبانی مستقیماً به وضعیت موجود در دنیا ارجاع نمی‌دهند، بلکه سخنگویان چنین وضعیتی‌هایی را مفهوم‌سازی می‌کنند. (لانگاکر^۴، ۱۹۸۷: ۳) بعلاوه، این باور کاملاً پذیرفته شده که زبان‌های مختلف ممکن است مجموعه متفاوتی از شیوه‌های قراردادی انطباق در اختیار سخنگویانش قرار دهد، مورد توجه این دستور بوده است.

همیشه مسئله این نیست که واژه‌ها به صورت کاملاً مشخص و روشنی - آن گونه که در مثال‌های ساختگرایان دیده می‌شود- از یکدیگر متمایز شوند. در مورد واژه‌های تقریباً هم‌معنا این امر دیده می‌شود. کروز^۵ (۱۹۸۶: ۲۶۶) واژه‌های تقریباً هم‌معنا را واژه‌هایی می‌داند که از درجه پائینی از تقابل صریح برخوردارند. بنابراین با بیان اینکه ساختمان بلند است، نمی‌توان صراحتاً اعلام کرد که ساختمان دراز نیست. (و برعکس) اگرچه بلند و دراز دقیقاً دارای معنای مشابه‌ای نیستند، به سختی می‌توان تفاوتشان را بر اساس حضور یا عدم حضور مشخصه معنایی تمایزدهنده خاصی بیان کرد. کروز به واژه‌های چند معنایی توجه کرده است که به شکل بسیار ظریفی از یکدیگر متمایزند و در حد فاصل میان هم‌معنایی از یک سو و تقابل از سوی دیگر قرار دارند. (همان: ۲۸۵) وی به واژه‌های مه، مه رقیق و غبار اشاره می‌کند و می‌نویسد اگرچه واژه‌های مربوط به پدیده‌های جوی مانند باران، برف و تگرگ مجموعه کاملاً متمایزی را تشکیل می‌دهند در مورد سه نمونه اول چنین نیست. زیرا این واژه‌ها در درجه پائینی از تقابل با یکدیگر قرار دارند و مرزهای معنایی چه به لحاظ مفهومی و چه به لحاظ ارجاعی به روشنی تعریف و تعیین نشده‌اند. تیلور می‌نویسد حتی اگر چنین باشد، درک درستی از پیش‌نمونه مه می‌تواند داشته باشد. در نتیجه به باور او، در تلاش برای تعیین اینکه کدامیک از واژه‌ها را می‌توان برای وضعیتی خاص در دنیا بکار برد،

^۱ . Rosch

^۲ . basic level categories

^۳ . construal

^۴ . Langacker

^۵ . Cruse

نمی‌توان به چیزی جز پیش‌نمونه مه اشاره کرد و مشخص نمود که وضعیت موردنظر تا چه حد با آن پیش‌نمونه منطبق بوده است و در نتیجه، تشخیص داد که کدامیک از سه واژه مناسب‌تر است. اما اگر چنین باشد دلیلی وجود ندارد که فرض شود برای فرایندهای مشابه‌ای مثلاً زمانی که واژه‌های برف، باران، تگرگ، روز و شب بکار می‌روند، این مسئله اتفاق نمی‌افتد. تنها تفاوتی که در مورد دوم اتفاق می‌افتد این است که پیش‌نمونه‌های واژه‌های اخیر کاملاً از یکدیگر متمایزند و می‌توان آنها را با توجه به حضور یا عدم‌حضور ارزش‌های مشخص توصیف کرد درحالی‌که پیش‌نمونه‌های مه، مه رقیق و غبار از یکدیگر متمایز نیستند.

۲-۳- مسئله چندمعنایی

همانند سایر رویکردهای دوسطحی^۱، برای معنی‌شناسی ساختگرا طبیعی است که معانی زبانی (دلالت‌های) واژه‌ها، واحدهایی یگانه‌اند. به دیگر سخن، در سطح دلالت، چندمعنایی وجود ندارد. البته آنان منکر این نیستند که یک واژه ممکن است در مجموعه متفاوتی از معانی بکار برود. اما این معانی تنها هنگامی پدیدار می‌شوند که ارزش‌های مشخص خاصی با محتوای معنایی - چه به عنوان کاربردی رایج و چه در بافت کاربردشناختی ویژه‌ای - پر شوند. در این راستا باید به تمایز کسریو میان نظام، نرم و گفتمان اشاره شود. نظام در سطح دلالت‌های زبان-بنیاد تعیین می‌شود. نرم شامل جزئیات تثبیت‌شده دلالت‌ها می‌گردد، در حالی‌که گفتمان به خوانش‌های خاصی که در یک متن پدیدار می‌شوند مربوط است. کسریو معتقد است معنی‌شناسان شناختی به دلیل دل‌بستگی‌شان به نرم و حتی گفتمان و نادیده گرفتن نظام همه جا به دنبال یافتن چندمعنایی هستند.

تیلور معتقد است که همانند مفهوم پیش‌نمونه‌ها، سوء‌تفاهم‌هایی درباره نگرش دستور شناختی به چندمعنایی وجود دارد. لانگاکر (۱۹۸۸: ۵۰) می‌نویسد وضعیت‌های موجود متداول و مقبول در معنی‌شناسی واژگانی وضعیتی است که یک واژه (خصوصاً یک واژه در کاربرد جاریش) چندمعنا باشد. به عبارت دیگر، دارای مجموعه‌ای از معانی ثابت باشد. بنابراین، شاید لازم باشد قطب معنایی واحد نمادین به عنوان شبکه‌ای از واحدها نشان داده شود که به وسیله روابط طرحواره‌ای و شباهت به پیش‌نمونه به یکدیگر مربوط می‌شوند. اگرچه قطب واجی به صورت جامع در دستور شناختی مورد مطالعه قرار نگرفته است، باید

^۱ . two level

توجه داشت که یک واحد می‌تواند تلفظ‌های متفاوتی داشته باشد و در نتیجه به عنوان شبکه‌ای از احتمالات لحاظ شود.

در دستور شناختی، برخی از اقلام واژگانی به صورت موردی مطالعه شده‌اند که در برخی کاربردها به شدت چندمعنا بودند. به همین دلیل دستور شناختی به شدت از گسترش چندمعنایی در واژه‌ها حمایت می‌کند. اما این که آیا یک واژه چندمعنی است یا خیر، پرسشی تجربی است که باید با مطالعه تک‌تک واژه‌های زبان به آن پاسخ گفت. در عین حال در دستور شناختی برخی از واژه‌های زبان، خصوصاً مقولات دستوری، دارای ارزش ثابت و غیرمتغیر در نظر گرفته می‌شوند و به همین دلیل برخی از تحلیل‌های این دستور بر ارزش منحصر به فرد بعضی از نشانه‌های زبانی تأکید می‌کند. اما به باور لانگاکر (۱۹۸۷) مقولات واژگانی [اسم] و [فعل] را می‌توان به ارزش‌های (طرحواره‌های) انتزاعی‌تر واحدی نسبت داد. همان گونه که پیشتر گفته شد، کسریو تمایل دارد تا خوانش‌های خاص یک واژه را در سطح نرم مطرح کند و این در حالی است که معانی متداول واژه به سطح نظام تعلق دارد. اما آیا سخنگوی زبان برای تسلط به زبان باید با نرم‌های رایج در آن آشنا شود. (کسریو، ۱۹۹۰: ۲۸۱) اگر پاسخ مثبت باشد، که به نظر می‌رسد مثبت هست، سؤال دیگری مطرح می‌شود که آیا شخص می‌تواند تنها با دانستن نرم و بدون توجه به نظام بر زبان مسلط شود. مثلاً سخنگو یاد گرفته که هر واژه‌ای را در تمامی خوانش‌های تثبیت‌شده‌اش بکار ببرد. آیا این حقیقت توانایی کامل سخنگو را بر آن واژه تضمین نمی‌کند. بنابراین، لازم است که ارزش‌ها و تقابل‌ها در سطح دلالت هیچ نقشی در کنش سخنگو نداشته باشند.

اما در معنی‌شناسی ساختگرا، وحدت معانی در سطح دلالت بیشتر الزامی منطقی است تا موضوعی تجربی. کسریو معتقد است که می‌توان متغیرهای معنایی را از نامتغیرهای معنایی (دلالت‌ها) مشتق کرد اما عکس این عمل ممکن نیست. (کسریو، ۱۹۷۷: ۸-۱۰) زیرا تنها بر پایه معانی ثابت است که متغیرهای معنایی تثبیت می‌شوند. واقعیت این است که خوانش‌های متفاوتی از این دست، ریشه در دانش پیشین درباره معانی نامتغیر دارند. بعلاوه، این معنای یکپارچه است که بر تنوعات معنایی محدودیت‌هایی اعمال می‌کند. (کسریو، ۱۹۷۷: ۱۰)

بنابراین، سخنگوی زبان می‌تواند مجموعه‌ای از خوانش‌های متفاوت یک واژه چندمعنا را به صورت کاملاً واضح از یکدیگر بیان کند و بدون توجه به اینکه آیا معنای یکپارچه و واحدی وجود دارد یا نه، به شباهت‌های میان آن معانی اشاره نماید. با وجود این، با

توجه به اینکه سخنگو به صورت خلاقانه، تا چه حد دامنه کاربرد یک واژه را گسترش می‌دهد، نیازمند آن است که وجوه اشتراک کاربرد رایج در (الف) و موقعیت کاربردی (ب) را تشخیص دهد. در دستور شناختی این وجوه مشترک به وسیله طرحواره‌ها توضیح داده می‌شوند.

در نظریه‌های دیگری، همانند رویکرد جکندوف، که به سطح خاصی از طرحواره‌های زبانی قائل هستند، مسئله فراگیری طرحواره‌ها مطرح نمی‌شود. زیرا اگر مقولات مفهومی-زبانی (یا حداقل عناصر اصلی سازنده آنها و طرح کلی ساختارشان) ذاتی و جهانی باشند، نیازی به یادگیری آنها از طریق تجربه نیست. با وجود این، کسریو به شدت دیدگاه جهانی بودن حتی خاستگاه‌های غیرزبانی ساخت‌های معنایی را رد می‌کند و تنها به توانایی سخنگو در شناسایی مقولات ذهنی اشاره می‌کند در حالیکه وظیفه زبان‌شناس نشان دادن یکپارچگی شمی^۱ است. تصور اینکه سخنگوی زبان درباره یکپارچگی مقوله پرنده دارای شم است، بیشتر به باورهای او درباره گونه‌های طبیعی و نیز معنای زبانی پرنده مربوط می‌شود. اما به نظر تیلور (۱۹۹۹: ۳۶) این ادعا که سخنگو به صورت کاملاً شمی از یکپارچگی معنای زبانی واژه‌های مورد نظر آگاه شده است یا باید آگاه شود، درباره بسیاری از حوزه‌های واژگانی اصلی بی‌معنی است. کاربردهای متفاوت بسیاری از واژه‌ها، مطمئناً در رابطه شباهت خانوادگی با یکدیگر قرار می‌گیرند و سخنگوی زبان براحتی می‌تواند تصاویر ذهنی‌ای (دست‌کم برای واژه‌های ملموس) از آنها خلق کند. اما تنها ویژگی مشترک واژه‌های چندمعنا داشتن صورت واجی مشترک است و گرنه هر یک از آنها محتوای معنایی خاص خودشان را دارند.

تیلور معتقد است که کفایت هر نظریه زبانی چه به لحاظ بنیان‌های نظری و منطق ذاتی‌اش و چه به لحاظ دستاوردهای تحقیقاتی که انجام می‌دهد باید ارزیابی شود. به باور او، معنی‌شناسی ساختگرا ابزار بسیار ارزشمندی برای توصیف معنایی به دست داده است. زیرا به تغییرات درون نظام زبان توجه کرده است. به عنوان مثال، تقابل‌ها در سطح دلالت یا از بین می‌روند یا خلق می‌شوند. به دیگر سخن، مشخصه‌های تمایزدهنده یا خلق می‌شوند یا به وجود می‌آیند. اما باید توجه داشت که توجه محض به روابط ساختاری، اطلاعات اندکی درباره مکانیسم‌های تغییر زبانی بدست می‌دهد. به همین دلیل دوباره باید بر مفاهیم نرم و *گفتمان* یعنی مفهوم‌سازی و مقوله‌بندی تأکید شود.

^۱ . intuitive unity

۳-۳- مفاهیم

سوسور اصطلاح مفهوم^۱ را برای اشاره به قطب معنایی نشانه زبانی بکار برد. حال آنکه بسیاری از زبان‌شناسان از پذیرفتن مفاهیم در مطالعات معنایی اکراه داشتند. بر اساس تعریف رایج، مفاهیم پدیده‌های انتزاعی و شخصی هستند و جز زبان هیچ راهی برای دسترسی یک سخنگو به مفاهیم سخنگوی دیگر وجود ندارد. اما اگر زبان به عنوان ابزاری برای نمادین‌سازی مفاهیم تعریف شود، هیچ روشی برای تثبیت ماهیت مفاهیم دیگر سخنگویان زبان وجود نخواهد داشت. در نتیجه مطالعه مفاهیم در یک دور تسلسل قرار خواهد گرفت. (لاینز، ۱۹۷۷: ۱۱۳) به باور لاینز اتخاذ رویکرد ساختگرایی، زبان‌شناسان را از ارجاع دادن به مفاهیم بی‌نیاز می‌کند و به این ترتیب معنی واژه چیزی بیش از مجموعه‌ای از روابط ساختاری واژه با سایر اقلام زبانی نخواهد بود.

تیلور (همان: ۴۰) معتقد است نباید مفاهیم را چیزهای عجیب و اسرارآمیزی آن گونه که لاینز و دیگر ساختگرایان می‌گویند در نظر گرفت. روان‌شناسان مفهوم را اصلی، برای مقوله‌بندی تعریف می‌کنند. (کوماتسو ۱۹۹۲) از اینرو، داشتن مفهوم، داشتن ابزاری برای مقوله‌بندی پدیده‌ها به عنوان نمونه‌ای از آن مفهوم است. مقوله‌بندی درخت، توانایی تشخیص یک درخت هنگام دیدن آن است. با درک طرحواره‌ها برای مقوله‌بندی، دیگر مفاهیم به هیچ وجه محدود به پدیده‌های اسمی نمی‌شوند. یکی از مهمترین دستاوردهای لانگاکر، ارائه ابزاری نظری برای توضیح ساخت‌های مفهومی مانند افعال، صفات و حروف اضافه و نیز تکواژهای نقشی مانند حروف تعریف و مقولات حالت است.

پرسشی که مطرح می‌شود این است که مفاهیم چگونه بررسی می‌شوند. کسریو (تیلور به نقل از کسریو، ۱۹۹۹: ۳۸) دیدگاه مفاهیم باید بازنمودهای ذهنی (تصاویر ذهنی) مقولات باشند، مورد انتقاد قرار می‌دهد. در دستور شناختی (لانگاکر، ۱۹۸۷: ۱۸۳-۱۸۵) معنی یک عبارت زبانی شامل تعبیر یا تعین یک چیز در برابر فرضیات پس‌زمینه است. (این فرضیات به حوزه‌ها^۲، قالب‌ها^۳، مدل‌های شناختی آرمانی^۴ و غیره ارجاع می‌دهند) برخی از مفاهیم به حوزه نسبتاً ثابت و محدودی از دانش ارجاع می‌دهند در حالیکه بیشتر مفاهیم نیازمند آنند که در حوزه‌های واژگانی چندگانه‌ای مشخص شوند و یا در ارتباط با نقاط

1. concepts

2. domains

3. frames

4. idealized cognitive models

مرکزی‌ای که به صورت گزینشی در موقعیت کاربردی خاصی فعال می‌شوند، تعریف کردند. مثلاً کتاب در عبارت‌های کتاب خواندن، کتاب چاپ کردن و کتاب ترجمه کردن به گونه‌های تقریباً متفاوتی تعبیر می‌شود و هر کدام حوزه‌های پیش‌زمینه‌ای متفاوتی را برجسته می‌کنند. بنابراین، روشن است که مفاهیم چیزهای ثابتی نیستند، بلکه هنگام مفهوم‌سازی پدیدار می‌شوند. با اتخاذ چنین رویکردی، معنای عبارات پیچیده به ندرت کاملاً انباشتی خواهند بود. به دیگر سخن ترکیب مفاهیم تنها ترکیب تعبیرها نیست بلکه شامل همگرایی دانش پس‌زمینه هم می‌شود.

کسریو زبانشناسان شناختی را به توجه بیش از حد و اغراق‌آمیز به مقولات ذهنی متهم می‌کند. اما تیلور معتقد است که چنین نگرشی ناشی از فهم نادرست برنامه دستور شناختی است. او می‌نویسد به جرأت می‌توان گفت که وجوه اشتراک فراوانی میان نوشتن با خودکار روی یک تکه کاغذ و نقاشی کردن با مداد روی کاغذ وجود دارد. در هر دوی آنها شخصی چیز نازکی در دست دارد که با آن می‌توان علامت‌هایی روی سطح دیگر گذاشت. پس چرا هر دو رویداد را به شیوه مشابهی مقوله‌بندی نکنیم؟ بر اساس دیدگاه ساختگرایی این خود نظام زبان است که تفاوت ساختاری میان نوشتن و نقاشی کردن را می‌نماید. اما تیلور معتقد است که مسئله قطعاً چیزی بیش از این است و نوشتن و نقاشی کردن در مجموعه بزرگ‌تری از دانش قابل درک است. مورفی و مدین (۱۹۸۵) به نظریه‌هایی اشاره می‌کنند که به مقولات انسجام می‌بخشند. نوشتن در نظریه ارتباط زبانشناختی و نقاشی کردن در نظریه نمود دیداری درک می‌شوند و نظریه پس‌زمینه سبب می‌شود که نوشتن با خودکار و نوشتن با پردازشگر رایانه‌ای هر دو به معنی نوشتن مقوله‌بندی شوند.

به نظر می‌رسد تغییرات موجود در معنای واژه، به تغییراتی در فرضیات پس‌زمینه مربوط می‌شود. به عبارت دیگر، تغییر در ترکیبات دانش حوزه-بنیاد^۱ به همراه تغییر در تعبیر سبب تغییرات معنایی می‌شود.

^۱ . domain-based

۴- جمع‌بندی مطالب

با توجه به آنچه گفته شد مشخص می‌شود که زبانشناسی شناختی و زبانشناسی ساختگرا هر دو به ماهیت نشانه‌ای سوسور اعتقاد دارند. اما زبانشناسان شناختی به نشانه دوجزئی معتقدند در حالیکه زبانشناسان ساختگرا نشانه را ماهیتی پنج جزئی در نظر می‌گیرند. اتخاذ چنین رویکردی سبب می‌شود تا جایگاه معنا در این رویکرد از یکدیگر متفاوت شود. از سوی دیگر اصطلاحات پیش‌نمونه، چندمعنایی و مفهوم، در این نظریه تعابیر مختلفی دارند. تأکید بر مفهوم پیش‌نمونه باعث می‌شود تا زبانشناسان شناختی بتوانند رابطه میان مفاهیم مختلف را تبیین کنند. به این منظور از مفهوم پیش‌نمونه برای معرفی *الگوهای زبانی آرمانی‌شده*، *مقولات شعاعی و قالب‌های معنایی* استفاده می‌کنند. اهمیت چندمعنایی در زبانشناسی شناختی، ناشی از توجه این دستور به بافت موقعیتی و پیدایش معانی جدید در بافت است. در واقع چنین رویکردی با استفاده از مفهوم چندمعنایی تلاش می‌کند تا یکی از اصول زیربنایی خود یعنی معنی *از راه کاربرد زبان حاصل می‌شود* را توضیح دهد. توجه به مفاهیم نیز به دیگر باور رایج در زبانشناسی شناختی اشاره دارد که *زبان مفهوم‌سازی یا کدگذاری مفهومی کردن است*. بر این اساس موقعیت‌ها را می‌توان به مجموعه‌ای از اجزاء تشکیل دهنده‌اش تقسیم کرد که هر یک از آنها با برخی از عناصر زبانی منطبق هستند. به باور زبانشناسان شناختی چنین انطباقی بصورت مستقیم صورت نمی‌گیرد. بلکه یک موقعیت خاص می‌تواند به روش‌های گوناگونی طرح‌ریزی شود و روش‌های متفاوت کدگذاری یک موقعیت منجر به پدید آمدن مفهوم‌سازی‌های مختلف می‌شود.

منابع

- صفوی، ک. (۱۳۷۷) دوره زبان‌شناسی عمومی، تهران: انتشارات هرمس، چاپ اول.
- Coseriu, E. and H. Geckeler, (1981) *Trends in Structural Semantics*, Tubingen: Narr,.
- Croft, W. and D. Alen Cruse, (2004) *Cognitive Linguistics*, Cambridge: Cambridge University Press,.
- Cruse, D. A.(1986) *Lexical Semantics*, Cambridge: Cambridge University Pres,.
- Fauconnier, G.(1985) *Mental Spaces: Aspects of Meaning Construction in Natural Language*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Jackendoff, R.(1983) *Semantics and Cognition*, Cambridge: MIT Press.
- ,(1990) *Semantic Structures*, Cambridge: MIT Press.
- Komatsu, L.,(1992) "Recent Views of Conceptual Structure", *Psychological Bulletin*, 112: 500- 526.
- Lakoff, G.(1987), *Women, Fire and Dangerous Things. What Categories Reveal about the Mind*, Chicago: Chicago University Press.
- and M. Johnson (1999) *Philosophy in the Flesh: The Embodied Mind and its Challenge to Western Thought*, New York: Basic Books.
- Langacker, R. W.(1987) *Foundations Of Cognitive Grammar*, Vol 1. Standford: Standford University Press.
- (1988). "A view of Linguistic Semantics", In: *Rudzka- Ostyn*, 49-90.
- (2001) *Foundations Of Cognitive Grammar*, Vol 2. Standford: Standford University Press.
- Lee, D.(2001) *Cognitive Linguistics*, Oxford: Oxford University Press.
- Lyons J.(1968) *Introduction to Theoretical Linguistics*, Cambridge: Cambridge University Press.
- (1977) *Semantics*, 2 Vols. Cambridge: Cambridge University Press.
- Murphy, G. and M., Dougla(1985) "The Role of Theories in Conceptual Coherence", *Psychological Review*, 92: 289-316.

-
-
- Rimer, N.(2005) *The Semantics of Polysemy*, Berlin: Mouton de Gruyter.
 - Talmy, L.(1988) "The Relation of Grammar to Cognition", In: Rudzla-Ostyn, 165-205.
 - Taylor, J. R.(1994) "The Two-level Approach to Meaning", *Linguistics Berichte*, 149: 3-26.
 - (1995) *Linguistics Categorization: Prototypes in Linguistic Theory*, 2nd edition, Oxford: Clarendon Press.
 - (1999) "Cognitive Semantics and Structural Semantics", In: Blank-Koch, (ed), *Cognitive Linguistics Research*, 17-48.

سید ارف